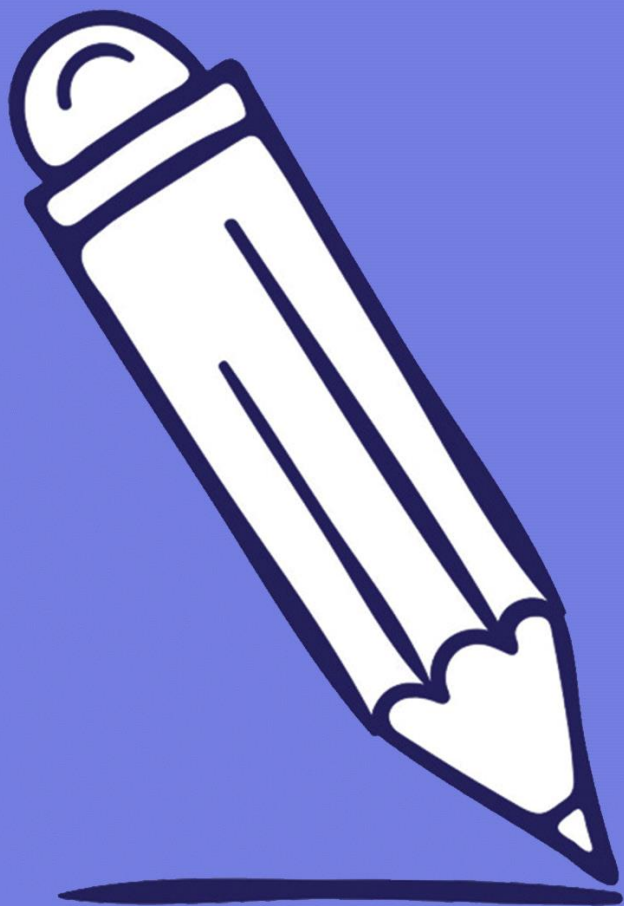




دکمه ذخیره زندگی

یادداشتی از خانم معصومه فراهانی
معلم و مروج کتاب نوجوان

به غول مرحله آخر بازی رسیده‌ای. می‌توانی مستقیم
به خود جناب غول حمله کنی یا می‌توانی به حواشی
پر جزئیات آن مرحله بپردازی، می‌توانی بروی سراغ یک
بازی دیگر یا حتی می‌توانی دسته را کنار بگذاری و
دستگاه بازی را خاموش کنی تا بعداً به سراغ بازی برگردی.
در هر صورت، نگرانی‌ای از این بابت نداری که نتوانی
تمام بخش‌های بازی را تجربه کنی.

جهان بازی، هم قابلیت باختن و از اول بازی کردن را دارد و هم قابلیت ذخیره کردن یک مرحله، تجربه کردن و برگشتن به شرایط قبلی را؛ درست مثل جهان واقعی...!

دکمه ذخیره زندگی کجاست که می توان با آن بعد از هر شکست و اتفاق خوب و بدی به نقطه اوّل برگشت؟

می‌شود یک‌روز با سپاه چنگیزخان مغول بجنگی و
فردایش هفت هزار فرسنگ زیر دریا باشی؛ حتی
می‌توانی صبح تا ظهر با شهید چمران در سوسنگرد
بدوی و عصر در سیاره دیگری روی تخت آدم‌فضایی‌های
سه چشم به خواب بروی. با جیب‌های پراز خالی
دور دنیا را در هشتاد روز بگردی.

با شنل قرمزی سید دست بگیری و به سمت خانه
مادر بزرگ راهی شوی یا پاستیل‌های بنفش بخوری و
با دوست خیالات صحبت کنی؛ حتی اگر در شعب
ابی طالب باشی، می‌توانی چراغ اتاقت را خاموش کنی و
بروی شام بخوری و به شعب برگردی، یا در حالی که
بهمن سنگین دارد روی سرت سقوط می‌کند، گوله
بشوی زیر پتو و بخوابی.

کتاب‌ها همین نقطه ذخیره بازی‌اند. می‌شود بزرگ‌ترین جنگ‌ها را تجربه کرد و شکست خورد و بدون هیچ آسیبی از نو شروع کرد؛ یا حتی می‌توان بدترین و بهترین تصمیمات را امتحان کرد و برگشت به نقطه آغاز پیش از انجامشان. آن‌ها نمی‌گذارند زندگی دنیا به یک زمان و مکان خاص محدودت کند؛ حتی گاهی از این فراتر هم می‌روند. می‌گویند ببین ما تا این مرحله را رفته‌ایم، تو بقیه راه را برو، تو بالاتر را ببین.

در آلبوم کودکی‌ام یک عکس دوست‌داشتنی دارم.
روی شانه‌های پدرم نشسته‌ام و دارم می‌خندم.
اگر بخواهم حق مطلب را خوب ادا کنم، باید بگویم
چشم‌هایم پر از احساس خفن‌بودن است. درست
است که پشت سرم خالی است، اما طوری نشسته‌ام
که انگار به تخت ملکه سیاتکیه زده‌ام. احساس می‌کنم
دارم دنیا را طوری می‌بینم که هیچ‌کس دیگر
نمی‌تواند ببیند.

احساس می‌کنم آن قدر بالا می‌آیم که اگر دستم را بالا ببرم، می‌توانم ابره‌های آسمان را قلقلک بدهم و از همان بالا نیم‌نگاهی هم به بقیه کشورهای جهان داشته باشم. همه این‌ها از خواص شانه‌های بابا بود. یک‌روز در نامه‌های یکی از دانشمندان چشمم به این نوشته افتاد که گفته بود: «اگر فاصله دورتری را دیده‌ام با ایستادن بر شانه گول‌ها بوده است.» راستی! گول‌های نشسته در قفسه‌های کتابخانه تو، تا کدام فاصله را نشانت می‌دهند؟

